

پیشگفتار

هموطنان عزیز و فواننده گان گرامی

با تقدیم سلام و عرض ادب بشما!

برای فوانش این دلواره های غربت با نوا های عاشقانه و غمنامه
ها از درد ها و رنج های مردده و دیوار فسته اه بنام "حدیث دل
شما را با یک بمر بیکران محبت به مرور ان دعوت می نمایم"
در اغاز به مقدمه از باستان این دیباچه که از رنگ و بوی همدلی
و باهمی مطبوع و دلنشیں است صلح و دوستی را به کشور
جنگزده و مردده دردمند در فقط و فال ان با سرخ رنگ ها فواهید
فواند سروده های سفید هماسی که بیانگر از درد ها و زخم های
با هم پیوند فورده مردده ما است در پله های فوانش این کتاب
ها داده شده است

جهان زیبا و ازو های (ویایی) را با شافه های (رنگ) رنگ گل امید که
در پارچه های غزل با واژه های ناب گهر وار در پهلوی هم پیده
شده است تا دلداران ، عاشقان و عارفان را به جهانی از شادی و

ازو های تماه شده یا نا تماه در اسماں بیکران ادبیات
سرگردان نموده است تا افتاده (وشن و مهتاب عاشقانه) را
تماشا گر باشید

سروده ها را که در بخش های مختلف به فوانش در می گیرید
همه با شمع که نور غربت ولی با قلب بزرگ مملو از محبت در
شب های ظلمانی که با درد ها فواه از عشق، فواه از غم و یا
هم از وطن و زیبایی ان یا اینکه از انتقام شهدای گلگون گفتن
جنگ در سر زمین دردمند و فونبارم
و یا از اشک مادران داغدیده و یا از اب شور چکیده شده ای (وی
و دیش پدر ازده و ضعیف یا هم از شکم گرسنه و پای برخنه
یتیمان

و گاهی هم (و) سرگردان شاعر از (وز گاه) هجرت و زنده گی دلتنگ
غربت را نه با گل و گلستان محققی بلکه
با با غصه ها و شهر های پر ارایش و زیبایی مثنوی و سنت بیگانه
قده زدن در گوچه های این شهر و ان شهر در جستجوی همدلی و

زنده گی شیرین (ویایی سنت و فرهنگ کشور خود بوده است و به سرایدن و قلم پردازی دست برده است

شاعر که بیشتر روز ها را در جستجوی واژه های نامیمون گنج

دفترچه ها و دیوان های شعرای زمانه های دور را ورق می زند و نتیجه گیری می نماید که شاعران مدبر گذشته زبان ادبیات فارسی "دری" شادتر و ازادتر از شاعران نسل های ما است زیرا دیوان های بزرگ عاشقانه و سروده های مزین عارفانه بیشترین از عشق از محبت از فریب و جفای مشعوق از گل و گلستان پر

نگ و دنیایی (ویایی با شهبانو های زیبا در توصیف بوده تا گنج و تاریکی و انتمار و کشتار

پس به این نتیجه می رسیم که شاعران گنج زده قرن بیست و یکم طبع دیگر، (وح دیگر و روان فسته داشته و نا میمونی های بیشتر را قلم می زند و چهره قاتلان را در اشعار نمایان می دارند و چنین دلواره ها را مقدمه برگزل های عاشقانه دانسته به نوشтар سروده های سپید می پردازند که وظایف مشکل در فرازهای شان

قرار دارد با تنگدستی ها و تایگی با فود و با ذیما امروز به جنگند
اند و ازوی صلح را در جهان در هر نقطه و یا کلام فود داشته و
تکرار می کنند

این دیباچه که رباعیات و گوتابه نوشته را فراموش نکرده برای
سرگرمی و دلشادی فواننده گان در بخش سوم رباعیات را
پیشکش می نماید

ازوی مرور و گذر پر نور تک تک تان را از این دیباچه وزین "
مدیث دل " داره
مرور شاد و عاشقانه داشته باشید
مهر و درود نثار شما باد

بیوگرافی شاعر

بیوگرافی مفترض بانو زغونه "ولی" شخصیت چند بعدی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مؤلف کتاب "موج الهام" و "نواب زن" و گرداننده موفق برنامه تلویزیونی دریپه بهار زغونه بنت میرزا محمد پنجمیری در سال ۱۴۰۶ هجری شمسی در یک فامیل روشنفکر به ولایت فاریاب متولد گردیده که از بازاری ولایت پنجشیر می‌باشد تمصیلات ابتدایی و ثانوی را در شهرکابل که از لیسه عالی سوریا فارغ التحصیل شده و ادامه تمصیلات را در رشته ادبیات دری از دانشگاه پیداگوژی کابل به پایان رسانیده است بفاطر ادامه اسپرانتوی دری طرز کاربرد ها با اطفال و جوانان مدتی را در فارج از کشور در انسستوت جوانان مسکو ادامه تحصیل نموده که با موفقیت و اخذ دیپلوم به پایان رسانیده است وی که در جوانی از مادر بزرگوارش ممتازه بانو میرمن هوا توکلی که شخصیت کهنگ کار معارف و روشنفکران کشور بود قلم زدن از کمبود های جامعه و استفاده از نگهای قلم و نوشتا در

محترفی نشته ها و فوبی های مرده دور و برخود اموفت و مطالب و مضرامین ارزنده می نوشت که در جراید مصوّر متعلمان مکاتب نشر می شد و مورد استقبال قرار می گرفت وی در جوانی به تحقیق گورسنهای (شته تایپیستی) پرداخت و با اخذ درجه دوم تصدیق‌نامه فراغت را بدست آورد و مدتی را در گورس غلام محمد میمنه گی زیر نظر استادان انگشت طلایی به به فراگیری هنری نقاشی پرداخت اولین سروده ها و نوشته هایش را در نه جوانی به سن ۱۴ سالگی سرود و نوشت که منمیث جوان گرداننده در محافل فرهنگی مکاتب نقش ارزنده داشت بعد از فتم تمصیلات منمیث اموزگار در پروژگاه وطن جهت تحصیم و تربیه برای اطفال شهدا و بی سرپستان شروع بکار نموده است ولی بنابر فروع و توجه به کارهای اجتماعی در آن زمان از جانب مزب و دولت توظیف به کار با زنان، جوانان، و کارگران شده است که سالهای جوانی را با کار تخصصی و مرفوی با کارگران موسسات ولایت کابل منمیث مدیر مسئول اسناد و

ارتباط شهواری ولایتی اتمادیه های صنفی ولایت کابل ادامه داده است بنابر بر شایسته گی وی باز هم توظیف به کار با زنان در سازمان دیموکراتیک زنان ولایت کابل شد در ابتدا در پست اموزش و بعدا منمیث مسؤول تشکیلات زنان ولایت کابل ایفای وظیفه نموده است و بعد از چند سال که جوانان ناسایی جامعه که یکی از پالش های از زمان بود کار را با جوانان اغاز کرد که جهت ارتقائی سطح اگاهی جوانان و همایت ممکنان و متعلمهین شهر کابل پرداخت و منمیث کارمند هرفوی مسلگی کمیته مرکزی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان تقرر گردید وی که زنده گی فود را با کار در بین زنان خشونت باز کشید جوانان محروم و مردم درد مند و جنگزه ده گره زده بود سال های دراز عمر فود را در انجام وظایف صادقانه اجتماعی برای مردم فود در داخل و فارج از کشور فعالیت کرد که تا امروز ادامه داد و کار کرد هایش با مدار طلا دهمین سالروز حزب دیموکراتیک فلق افغانستان و تقدیر نامه های سازمان دموکراتیک

افغانستان سازمان دموکراتیک جوانان استقبال شده است که برایش تفویض شد وی بنابر استقرار مکومت طالبان در افغانستان مجبور به ترک وطن شد که در بسیاری از کشورهای ایران، پاکستان، اوزبکستان، مسکو، اوکراین و المان اقامت داشت و به ایجاد مکاتب فارسی "دری" دست زد و ده ها تن از نوجوانان مهاجر را با اشنایی و فوایش به زبان مادری از این مکاتب فراغت داد وی از سال ۱۹۹۹ با فامیل اش در المان اقامت دارد منیث بانوی پند بعدی در عرصه مختلف کار با مهاجران، تدویر مهافل فرهنگی و کار فرهنگی، کار (وشنگری در بین مردم) از طریق امداد سیاسی عالی درخشید و بیشترین در اروپا با نامش اشنا استند بانو زغونه مؤلف کتابهای "موج الهام" که مجموعه از اشعارش و "نوای زن" که مجموعه از مقالات در مورد چگونگی وضعیت زنان افغانستان است می باشد وی بعد از اقامت در المان به زودی در جمیع فعالیت اجتماعی پیوست که عضو هیئت هبری و معاون دوم مسؤول

اقتصاد شورای سراسری زنان المان شد بانو ولی در سال ۱۴۰۲ مسؤول اروپایی زنان و مسؤول امور اجتماعی کار با جوانان و عضو هیئت رهبری حزب متتمد ملی افغانستان بوده است که از کار کرد هایش در اروپا دارالانشاد حزب متتمد ملی توسط رهبر این حزب مختار نورالحق علومی با تفویض تقدیرنامه قدردانی بعمل آورده اند در نشیب و فراز های فرا اروی احزاب مترقی وی مدتی را از عضویت حزب دست کشید و مصروف کار های فرهنگی و کار های شخصی بزنس شد که به ایجاد ستورانت نمسانی بی دست زد و استقلالیت و طرز زندگی مستقل را در اروپا دنبال کرد ولی به از سپری شدن چند سال دوباره در جمیع همزمان اش جهت تمکیم و مدت هزبی میان جزیره های حزب و پالش های موجود در جمیع گروپ و مدت فواهان پیوست و عضو هیئت رهبری ان شد در سال ۱۴۰۷ این گروپ با حزب متتمد ملی ترقی مردم افغانستان پیوست که وی منمیث عضو هیئت رهبری و عضو گمسيون انسجام و مسؤول اروپایی زنان حزب متتمد ملی ترقی

و مردہ افغانستان در اوپا است و نماینده منتخب در کنگره
حزب متمد ملی ترقی مردہ افغانستان است و مسؤول شورای
مهاجران ایالت بریمن و مسؤولیت بخش زنان ان ایالت را هم
به عهده دارد وی یکی از ایجاد کننده گان برنامه تلویزیونی ندای
زن است و یک تن از مسؤولین و گرداننده گان موفق برنامه
تلویزیونی اوپایی دریچه بهار که از هامبورگ و بریمن نشر می
شود است بانو زغونه که بیشتر کار با مردہ را با اقتدار مختلف
به تجربه گرفته است منتخب احتمالی پارلمان کشور است
اشعار، مقالات نوشته های ادبی وی در اکثریت ویسایت های
انترنتی، مجلات هفته نامه و ماهنامه ها داخل و خارج کشور نشر
می شود بانو زغونه در سال ۲۰۱۷ دست به ایجاد ویسایت
مروارید سبز زد که این ویسایت اجتماعی، فرهنگی، سیاسی،
ادبی است و با نشر مطالب دلچسب در کار (وشنگر در میان مردہ
ما نقش ارزش فهود را دارد بانوی مدبر چند بعدی مقیم اوپا

زرغونه ولی وی که ایجاد کننده صفحات اجتماعی در گستره زندگی "انجمن همبستگی زنان افغانستان، ندای زن افغان" وی یکی از ایجاد کننده گان برنامه تلویزیونی ندای زن است و یک تن از مسؤولین و گرداننده گان موفق برنامه تلویزیونی اروپایی دریچه بهار که از هامبورگ و بریمن نشر می شود است بانو زرغونه که بیشتر کار با مردم را با اقشار مختلف به تجربه گرفته است منصب امتمانی پارلمان کشور است اشعار، مقالات نوشته های ادبی وی در اکثریت وبسایت های اینترنتی، مجلات هفته نامه و ماهنامه ها داخل و خارج کشور نشر می شود بانو زرغونه در سال ۲۰۱۷ دست به ایجاد وبسایت مروا رید سبز زد که این وبسایت اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، و ادبی است و با نشر مطالب دلپسپ در کار (وشنگر در میان مردم ما نقش ارزنده فود را دارد بانوی مدبر چند بعدی مقیمه اروپا زرغونه ولی وی که ایجاد کننده صفحات اجتماعی در گستره زندگی "انجمن همبستگی زنان افغانستان، ندای زن افغان" و یکی از ایجاد

کننده و ادمین صفحه برنامه تلویزیونی دریچه بهار و عضو هیئت
دبیران در گستره زنده گی بود و همچنان عضو انجمن فرهنگی
گلفوشه های هنر است وی که همگار قلمی و متصدی بفشن
تملیل ها و گزارشات زنان در مجله بانو است بانو ولی می سراید
می نویسد، و اشعارش از زفہم ها و درد های هموطنان درد مند و
جنگ زده ماست در اشعارش که گاه از شهید گاه از مادر اشکبار
گاهی هم از طفل یتیم گاه از دلیری و مقاومت سربازان و گاه ها
از عشق و غزل های عاشقانه گاهی هم از فشونت و ناتوانی زنان
و یا از ادبیات و فرهنگ می باشد اشعار متتنوع وی فواننده را
مجذوب می نماید بانو ولی در مجالس فرهنگی و اجتماعی زنان
در اروپا بیشتر مضرور دارد و با صحبت های های شان از ده ها
تریبون صدای مرده دردمند و ازوی تامین صلح در کشور را بگوش
هموطنان فارج موز و جهانیان می (ساند و با فوانش اشعارش
مورد استقبال قرار می گیرد که تقدیر نامه و اوارد های از نهاد
های فرهنگی اجتماعی (ا بدست اورده است ۴۰۰۰ تقدیر نامه

سرخ اندگراسیون هنره هشتاد هامبورگ ۱۴۰۰۰ تقدیر نامه
دارالانشاد مزب متهد ملی مردم افغانستان ۲۰۱۷ تقدیر نامه و
اوارد هفتده همین میلاد مجله مزین بانو ۱۸۰۱۸ تقدیر نامه زن
برجسته از طرف شوای زنان ایالت هانوفر ۱۸۰۱۸ تقدیر نامه
انجمان فرهنگی گلفوش های هنر ۱۸۰۱۸ تقدیر نامه اتمادیه
سینماگران اوپا وی که بنابر اقامت اش در المان بعد از
فراگیری زبان المانی ده ها کورس اداری ، کمپیوتور فروشنده گی ،
صفی ، دیواری ، سیستم مالیاتی و بزنس ، کار با مهاجران ، کار در
سازمان های اجتماعی وغیره را فراگرفته و مسلک نرس تا کدر
نرس را با اخذ دیپلوم به پایان (سانیده است ده ها مصائب ها و
مقالات در مورد زنان و چالش های موجود گشود با (سانه های
تلوزیون بهار برنامه تلویزیونی دریچه بهار برنامه تلویزیونی
مزروعه هنر از تلویزیون پیام افغان ، ویسایت حقیقت ویسایت
پیام ، بهداد ، صلح وازادی و دموکراسی ، سپیده ده ، مرداوید سبز
ولایت لوگر ، نادیه انجمان ، اتمادیه فرهنگی اتریش مجله زنان

کندز ماهنامه شیر فان بندر نؤید (وز مسکو ۲۴ ساعت ، اریایی ، تلویزیون پنجره اروپا ، هفتہ نامه التونا ، ویبسايت بانوان و غیره بانو زرغونه به زبان های فارسی "دری" (وسی ، اوزبکی ، پشتو ، انگلیسی ، المانی بلدیت دارد دارای شش فرزند می باشد که همه انان از تمصیلات عالی در کشور المان برفوردار استند و مصروف انجام وظایف دولتی ، صلحی ، نظامی ، انجینیری موثر ، بزنس و هتل داری ، انجینیری فضای و طیاره می باشند معلومات بیشتر را در ویبسايت مر وا رید سبز بدست بیاوردید برای این بانوی چند بعدی ارزوی موفقیت بیشتر داریم

تقریظ

سفن از شعر است و سرایش نکته ایکه تفکر و اندیشه میطلبد و انسان را در عالم تفیل و از فنگری غرق مینماید در این تفیل سوالی در ذهن انسان مطرح میگردد و آن پیستی شعر است شعر یعنی چه درحالیکه زبان گویایی داریم که توسط آن میتوانیم تفاهم و تعاطی نظر کنیم پس شعر پیست؟ شعر پدیده ایست که از بدو فلقت بشر به نمای وجود داشته و با بشر یکما زندگی کرده از بسگه جایگاه (فیبع و بلند) داشته است تا امروز انسان ها نتوانسته اند شعر را تعریف کلی و دقیق بدهند که باعث قبول همه باشد و همه بالای آن بسنده گرده باشند پس میتوان گفت کار در موزه شعر کار هر کس نبوده انسان ها دارای فطرت و توانمندی های ویژه در زمان خود اند شهرا یک طیف خاصی اند که فطری در وجود خود قریمه ای دارند و این قریمه خدا داد بوده اگر بخواهند ویانه این استعداد در آن ها به نمای وجود دارد در کلام شان (سایی) است.

حال که بمث از شعر است و شاعر محترمہ بازو زرغونه ولی یکی از جمله بازوانیست که این قریمه و احساس را در تا (وپود خود باطبع) (وان دارد

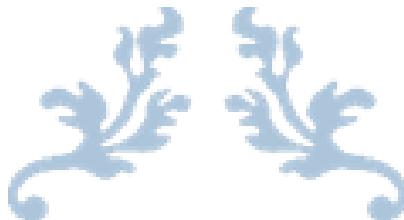
تاجایی که من از دلبسته ها شفاهیت والای ادبی ایشان شناخت دارم
 استعداد بلندی درسرايش شعر دارند در پینش واژه ها و صنعت شعر ید
 طولایی دارند سروده های شان دارای پیام بلند و مفاهیم در خود توجه
 است درحالی که برای بانو زرغونه ولی شاعر شیرین کلام موفقیت های
 مزید برای شان در موزه شعر فواهانم کتاب اشعار گزیده مدیث دل در
 برگیرنده سروده های هماسی که برگرفته از درد والم مردم جامعه مان
 و نامنها ری های روز گارست همچنان غزلیات عاشقانه و عارفانه که
 نمادی از پاکی و طهارت میباشد که همه وهمه از طبع گهربار شاعر
 فرهیخته، مان شکل گرفته است، بناء از فواننده گان گرامی دعوت
 مینمایم گزیده اشعار بانو زرغونه ولی را که تمث عنوان مدیث دل
 است با تأمل وذوق سرشار به مطالعه بگیرند خالی از گیف و با روی ذهن
 شان نفواد بود.

"شیرمحمد" استوار

مناجات

ٿڻا بادا به ان یزدان بي همنا
 گناه ڪاره بکن دھم بُر دل ٿنه
 همه داند که تو بخشندہ اي رپ
 تو استي فالق پاک و مشکل گشنا
 ڪاروان (فتنه ز عمر زلت جان
 (همتى کن مرا و در امان نما
 من که إنك) گنه را نتوان ز هزار
 مگر از نيايش ببخشاني ز قضا
 همه داني و تو بخشندہ اي رپ
 تو استي فالق پاک و گرده گشنا
 نيايش ها عبادت ها و ٿنا ها
 تو ببخشني مرا تو ذات يكتا
 به کي وو أوره زکي طلبك هاجت
 فقط درگاه تو است جاي التجا

تۇ كە بودى بىرھەمە مالە گوا
(ھەمئى كن بە من و جانم بىستا
كاروان رفته زۇمر زلت جان
يا الله تو اسى گىرە گىشى)



سرودہ بھار

باز عروس بھار گل سر گیسو

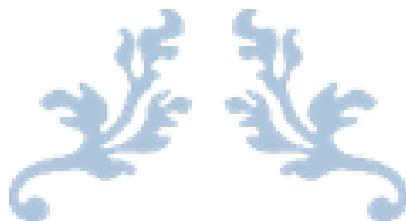
زده عطر گل یاسمن بدمن و گو

زده بروق برگ گل ساغر شبند

نشست سنبل مشکین نازسر زلب جو

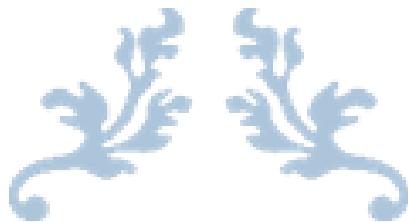
زده دست شوخ صباشانه به کاکل

گرفت طره ناز پمن فم بر رخ او



চند

گفتی بده یک بؤسه ای که عشق ايمانم توبي
در اين دل محلول من ميل و تمنايمه توبي
هرچند نداره شوق گل جز درد و غم ان صنم
ای دلبر زيبا گهر مرهم به درد هاييم توبي
گفتم کجا خواهی رسید از اين شهر (سواي عشق
وای عشق من دنياى من اين صبر و سودايمه توبي
امسال من اين ماه من ان روزها و لحظه ها
بر هجر پايان گردهي امروز و فردايمه توبي



مادر

تو ای زن تو ای مادر تو هستی همه دنیا
 بنازم مهر این الفت تا قلب های بی همتا
 تو که با مهر پروردی ان فرزندی دلبرندت
 که بر پا گرده ای محشر تا اسمان ها و زمینها
 هر انچه صبر و طاقت را تو دانی با دل محلول
 ز درد این همه قانون که گرده بر حق ات جفا
 (سنگسار زمانه درد ها را در گمند داری)
 ولی هردهه تو داری مهر و عشق سجده و صفا
 نوای هر کلام ات اشک و دردت در دل تاریخ
 قصه ننگ و رفت شبگونه وار در دل شبها
 تو که گشتی بنام دین مذهب منفور عزلت
 مگر ننگ و عاریست تا که باشد طالب و یغما
 بیافراش باز دیگر قامت ات از ظلم و استثمار
 تا که یابد با حدیث صلح زخم ها مرهم و شفا
 اگر گوییه ز جور این دهر و این شهر نامیمون
 به غیر از صبر و طاقت هیچ ندارد مادر تنها



بها

با تو اى باد صبا بها را اغاز مى کنم
 درون سينه، پنهانى ده هاي بيشمار را چو موچ و گرداداب
 تکرار مى کنم

با اولين جلوه ات نسيم غبار ما را از تنگاي دلم به اراميده گي شمع
 هاي رفته اه دوباهه روشن مى کنم

شكسته (نگ) ها را با گلهای سمن و نيلوفر پيچاپيچ به (نگ) هاي
 عاشقانه و لحل خندان دور از حسرت به چمنزار
 "حافظ" لاله زار مى کنم

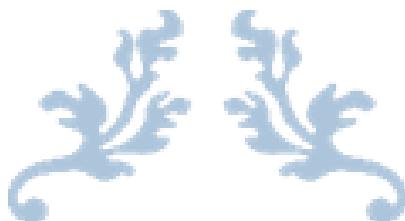
بلبل و فاخته ها را با چعپه هاي عاشقانه در گلستان محبت و سبزه زار
 لب جو تا قامت بلند سرو و لرزش درفت بيد که از سبکسرى مى جنبد و
 به فغان أمه است مى گشانم

تا سرود های حزین در شاخصه رمانتیک در پهمن دل شگوفه کند و بی
افتیار و صبور ادامه زندگی را از نصیب انتظار

و جلوه بهار زیبا باز دیگر در گلشن دل محلول

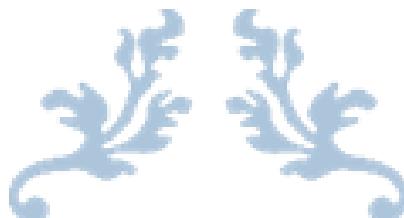
پر پر کنم

تا هزاران مرغ شیرین و بال شکسته در بهمن نو بهار سر سبز و فره
باشند



مسنی

چشمان تو مستانه تر از مسني دریاست
 افسانه، چشمت صنمها (ویش) (ویاست
 دیوانه کند عالم و آدم نگه تو
 چشمان تو در آیینه، اشک په زیباست
 ویرانه نمودی دل و دل خانه، مارا
 صد شور چنون از نگه، مسست تو پیداست
 دوشم غم سودای سمر بود که دوچشم
 جوشیده تر از دفتر زر در دل میناست
 آوازه، صمرا شده از دست تو شاعر
 شوریده و درمانده و بیچاره، (سواست



بهار

بیا ای سرو خوبان باز دیگر نوبهار امد
 گل لاله به دشت و ان کنار هوبیار امد
 شکسته موج امید در تماشا هسرت ما را
 هرا یادی ز گل و گلشن و ان لاله زار امد
 درختان تازگی موج سمن و نیلوفر پیچان
 دون سینه درد از ان غباری انتظار امد
 هزاران بلبل شیرین سفن در اشیان دل
 غزل های شیرین و عارفانه بیشمماز امد
 زلیفا گر درید از درد گریبان یوسف را
 چو حاصل بود ز دردش این چنین بی اختیار امد
 برآمد زعفران چو نگ و رخ مجنون غمگین
 به روز امتحان لیلی ز هر سو سنگسار امد
 بنفسنه و گل و سنبل نمایان در دل عاشق
 چو نرگس وار از گلشن ز بوستان اعتبار امد
 چو بینی مرغ سمر را بسوی سوسن اخضر
 که فاخته کو کو زنان بسوی شاخصسار امد
 منم "زغون" چون مستان درفت سرو تا اسمان
 زمستان رخت دامن چید فضل کرد و گار امد



مسرت

اندیشه کنم در سر صد شمع بر افروزه

زان کلام شیرنست یک چند بیاموزه

باری قلم به دستم باری نویسم از درد

ای چشمها اگاهی فود را به تو می دوزه

شماگردی تو گردد دل با میله و صد زاری

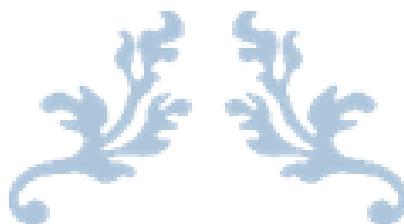
تا خنده و شادی را در تن بیاوزیم

ان گه په ماه روشن (فسار هزین تو

تا زان لبندان ات په ستاره پیروزه

در ظلمت شب این دل در مسرت و در توبه

"زرغون" مدارا کن در دام قلا اوایزه



گلخوشه ها

بزم امشب که میشعل فروزان شماست
 انجمان هنر و فرهنگ گلخوشه هاست
 گر تو بینی هر طرف در جمیع عارفان بزم
 غزل های دلنشیں و اینه ای مهر و صفات است
 هر چه اندیشی نهان در پرده مهر و ادب
 چو عزل های شیرین در گزار اشناست
 مخلصان این چمن با رنگ و بوی از علم و فن
 سرود های دلنشیں و غزلیات از مولا ناست
 هفت فلک اسوده است اراه در اغوش شب
 شاه امشب بی ریا و عقوبت از ان ماست
 در بساط این چمن تفسیر ها از علم و فضل
 سفنان عارفان از ان سمای مصطفاست
 تا نفس باقیست "زرغون" هستی در قید زمان
 پیرو بیدل و جامی تا که این عمر در فناست



انصاف

چه دیدم و چه ها دگر ببینم

هراسمه زین بد و بدتر ببینم

نفس از پا فتد اندر گلویم

چو چشم مادری را تر ببینم

عجب آشفته بازارست درین شهر

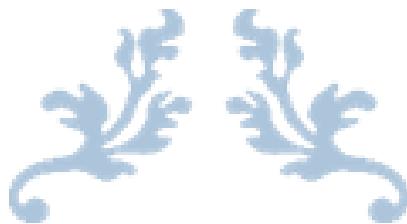
گل الفت پر و پرپر ببینم

دگر کوچیده انصاف ازدیاده

همین بیداد به چشم و سر ببینم

بغوان جانا زرد مردم خویش

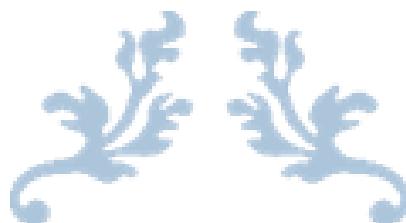
که را بادار که را نوکر ببینم



(زن، هادر)

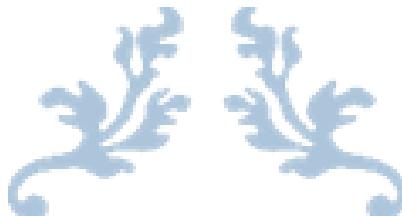
زن در کانون سنت زنی زندانی بود
 زندگی در عزلت و مرگش جاودانی بود
 پیشه کرده تیره روزی را با زلت تمایل
 اینکه زن در کیش اسلام مال مردانی بود
 مثل زن در تاریکی ها هیچ موجودی نبود
 مرگ سنتسار بر زن حکم طالبانی بود
 گر عدالت فواست و انصاف را از بر فدا
 این عدالتخواهی ها در شب ظلمانی بود
 دین و مذهب را عنوان کرد در گشتار زن
 حکم ملا و أهریمن کار شیطانی بود
 قدر ان هجابت و چادر را گرامی داشت او
 هویت اش گمگشته در دین و مسلمانی بود
 (ز) و زیور (سم) و خلعت ها در شب زفاف
 بیفبر از ان که فردا قید و زندانی بود

جامه ابریشمی و چادرش (نگ سیاه
در قفس چو مرغ بیمان عمر قربانی بود
حافظ دل رسم و عشق ناز دادی بر زنان
جسم لطیف حامی ان عشق و عرفانی بود
زن که مهره و فرد را داشته چو دء در دمن
کل ها در با غ تقوا سرخ و ارغوانی بود
کشتی درد و غم ات در بصر تاریکی شب
سامل شادی و بفت علمی فلبانی بود
زغون " ازاده را آیین دین اش علم و فن "
شعر من در وصف زنان نسل اریایی بود



وطنم

هرچه گوییم زگل و باغ و چمن میگوییم
 زاده عشقم و از عشق سفن میگوییم
 درد غربت غم دوری وطن جانم سوخت
 غزل سوخته از بهر وطن میگوییم
 وطن ای جان وطنم خاک و گل و سنگ ترا
 بهتر از کان زر و لعل یمن میگوییم
 سر بی درد په داند غم و سودای مرا
 خاطر افسرده ام از نجف و محن میگوییم
 لاله سان داغ مجسر دارم از غربت و عشق
 غصه ام را به دل دشت و دمن میگوییم



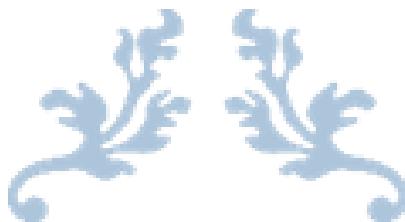
کارگر

عشق (ا با کار شروع کرد کارگر

با همت والا و کار پر ثمر

چرخه سازنده گی در دون و دهر

پو گلستان امید و با تلاش مستمر



پدر

مهار پدر چو گوهر تابان بود
 طلسهم محبت بى پایان بود
 پند های گهربار و سفن های ناب
 (وشنی چشم عارفان بود
 پیامی زنده گانی و بهاران دل
 همه موج الهاهم در دبسستان بود
 ماشه گفتار سفنان های او
 بر من چو مشعل فروزان بود
 مسن تشریف ز گفتار تو
 برایم از زنده و شایان بود
 گلی علم و دانش تو کاشتی بمن
 چو درفت سرو در باخستان بود
 سفنان شیرین و کلام بلند
 به دل چو مظہر (وشان بود
 پیامی زنده گانی و بهاران دل
 همه موج الهاهم در دبسستان بود
 کلامت چو گوهر در هستی من
 بر من چو مهتاب تابان بود
 پدر گردنه فدای الفتی تو
 سراپایم ز مهرت شادان بود



وداع

اخرين ارزو ، اخرين کلام من
 هرگز از مرگ باکي نداشتم
 قبرستان گهنه را با چشم باز دیدم
 فون پارچه ها را
 دود و بارورت شهر را
 اسمان تيره و غبار الود را
 هرگز از مرگ نهراسيدم
 گرچه شکننده و نبود است
 از ان لرزیدم و ترسیدم
 که قافله عمر را ذليل و مقير در ديار که قيمت
 قبر هایش بلند تر از قيمت آدم ها و انسانيت باشد
 از ان ترسیدم
 بیگانه و غريبه ففتمن با شمع های خاموش گورستان
 از ان ترسیدم که اراه و سرگردان
 با اميد های نا انجام در فرابه قبرستان
 برای اخرين کلام تنها و بي بها

باید وداع کرد

فواهره ، مادره"

دوست داره زن بودنم را

اینکه با یک گلو بند زین و پیراهن نگ رنگ بلند شاد می شوهم

اینکه سرمه چشم ، با هنا دست و رفسار اناگونه با تکرار ترانه های بهار

اراه اراه می رقصم

دوست داره مادر بودنم را اینکه می توانم مادری کنم

اینکه می توانم ارغوانی و سرخ وزد ابی رنگ ها را

تجربه کنم اینکه با رنگ های زنده گی سازش

دوست داره

اینکه اسان بفندم

اینکه اسان بگریم

اینکه با نیرومندی از تنها یی ها غم ها مرور کنم

و احساس بلند را برایم تکرار کنم

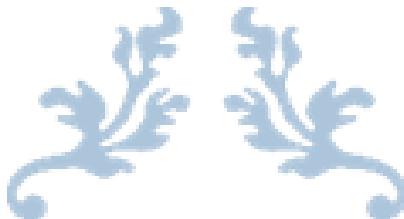
فواهره ، مادره ،

تو هم مانند من یک زنی

لمظه ها را با خود دار

و شادی ها را به خودت هدیه کن

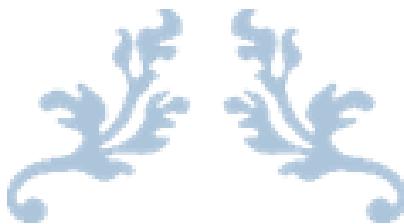
برایت اهتراء کن با اهنگ های زندگی همراهی کن
 قهقهه ای بگیر کنار رود خانه را با گاه های نزه
 با عشق و اعتماد به فردا سعادتمند
 دور دور خیلی دور از اشک درد
 صفحه جدید زندگی را واق بزن
 یاد تان باشد
 زنان غوغای عزت و نفس را دوست دارند
 دوست داره زن بودنم را



دل مملوں

گفتی بده یک بؤسه ای که عشق ایمانم تویی
 در این دل مملو من میل و تمنایم تویی
 هرچند نداره شوق گل جز درد و غم ان صنم
 ای دلبر زیبا گهر مرهم به درد هایم تویی

گفتم کجا خواهی رسید از این شهر (سوا) عشق
 وا عشق من دنیا من این صبر و سودایم تویی
 امسال من این ماه من ان روزها و لحظه ها
 بر هجر پایان گردهی امروز و فردایم تویی



عرض هال

درين عجهزه سرا باگه عرض هال گنم
 دلى به ماتم دل ، خسته و ملال گنم
 به خلوت من ودل جز سگوت چيسست
 بگو چه سود اگربه چفای تو قيل و قال گنم
 گدای شهربستانم مخند به بيش و گمم
 که خيرمسن زکوي تو من سوال گنم
 به تار و پود و موده فیال و فواب تو است
 چگونه ترك همین وصلت و وصال گنم
 به بزم عشق چنین گفت حضرت عشقم
 دگر به شعر تره وصف خط وحال گنم



فراق و تنهایی

تاریکی زود گزراست یا ربدان

شب فراق و تنهایی ز جانان بستان

نیست رنگی که زان شاد شود این دل من

قطره اشکی او کند عشق را یکا یک بیان

وای امشب پقدار تاریک و دلگیر است

تو ز شعری مولانا و فردوسی بخوان

صفره ای کوه را ببین که پسان سنگین است

اگر آه ای کشم و سوزد مگر کاه دهان

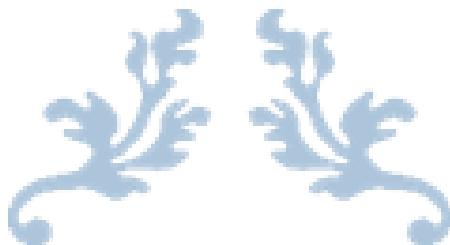
شادی کن باز با "زغون" سهر خیز امشب

مگر هر ده کجا باشد به میفانه فخان



نوای دل

کجا (۵۹) به ک گویم غم فسانه، فویش
 حدیث ناز تو و شعر عاشقانه، فویش
 بگوش ناز تو کی میرسد نوای دلم
 به خلوت من و دل سرگنم ترانه، فویش
 چنان به آتش غم سوخت همراه بال و پره
 ک دربستا ط فلک ننگره نشانه، فویش
 نشسته برسر آتش په توده، فاکم
 بدست فویش زدم آتش آشیانه، فویش
 اگر بیایی و یادی ز "شاعر" کنی
 به پیش پای توریزد شعرو ترانه، فویش



جام لعل

ساقیا دارم تمایی لب میگون (ا)

چشم زیبا و رخ مانگونه جیهون (ا)

تشنه کامم از فراق ان لبان سرخ یار

(زلف مشکین و نگاهی دلبر مشتهون (ا)

پرتو (ویش به خلوت دیده ام چون افتتاب

سووزنده تر از دلبری مخروزی اتشگون (ا)

دل شگسته در میان عشق او فامم هنوز

زان فراق پفته گی ها عشق چو مجنون (ا)

تیغ مسن اش زد بر دل زخم ها را تا أبد

دل ندارد طاقت غم های ان هامون (ا)

جرعه ای ان عشقی که مدهوش ان جامم هنوز

بر امید جام لعل اش و ان رخ مدهون (ا)

این غزل که هدیه " زرغون " از عشق و مراه

ساز هایش باغ و گل و ساقی ز سیفون (ا)

بە کى گويم؟

بە کى گويم کە درين شەرچە ھامىيىنەم

ھەمە جا فتنە و تزویر و رىا مىيىنەم

ھەمە اسباب جەھانست درين غلغلە بازار

ولى آنپە گەم گىشىھ وىبا نىست ھىبا مىيىنەم

گل انصاف وعدالت شدە پېپە امرۇز

مڭرو تكذىب و دغا را ھەمە حا مىيىنەم

شىخ وزاھد شدە دلبىستە، جاد وزەۋەسىم

کۈدك و شاھ و گدا را چەو گدا مىيىنەم



فواب و فیالم

ای عشق تو هر بود و نبود

کوی تو بود قبله هرگاه سجود

خاک در تو سرمه، چشممان ترمن

مهر تو بود شالوده، شهر و سروده

سوزد زعمت تنور دل هرگه و ناگه

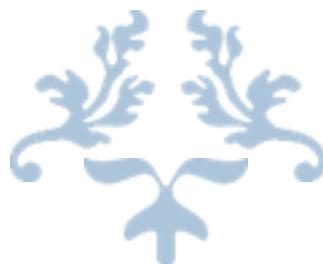
طوری که نبیند کسی رقصم دوده

در فواب و فیالم نبود جز تو سوالی

بشنو نفسی آه من و گفت و شنوده

تو ریزش بارانی ای گوهر رحمت

دریا شده ای بر گرد بردمجه و رووده



حدیث عشق

دلا زالفت خوبان دگر بریدن به
 حدیث عشق زاهل سفن شنبدن به
 زدلبران دو و دو رنگ جان به
 لبم دو دیده کور شود روی شان ندیدن به
 نگونگو دگر ایدل فقط وفایل بتان مرا
 به گوشهء و خلوتی گزیدن به
 زمانه ناکس و اعوان جمله بی پروا
 ازین ستمگده پرپر زنان پریدن به
 زباغ سبزدوچشمی که رنگ غم دارد
 چواشگ از سر مژگان دگر چکیدن به
 گذشت دور شباب جانا غره میاش
 کنون که فصل خزانست ترا خمیدن به



يلدا

امشپ شب يلداست يلداي من تويى

زان پاكيزه ها بهتر دوياي من تويى

چون عشق آتشين فروغ گل نسرين

زان باخ وبوستان گل زيباي من تويى

يلدا ست ناه پاك وشب صدق عاشقان

اى صبع انتظار تمئاي من تويى

ازبرکنم كتابى از حافظ وسحدى

موجم درين دجله درياي من تويى

كجاست در ميگده ومسى وعجمز

ان ساغر مى خانه و ميناى من تويى

مراد ز دله ان چه كنم جز سر زلفت

سفره نذر اوست مگر ثنائي من تويى

برپا كنم شور وبرقصمه به ساز عشق

فورشید خوب و ناز فردای من تویی
 خوانم سروده ها ز اریانا و خراسان
 غزل های دلنژین و دل از ای من تویی
 با سردی زمستان ببارد برف و باران
 بامن بمان که همدم دنیای من تویی
 سرخ نگ با شعله های پر از دود اتشین
 باور بکن در هر گجا همراه و همراهی من تویی
 زغون طها رت کن به شبها قدس
 یلدای من در باوره یلدای من تویی



سفره خیال

دادم عنان دل به تو ای دلربا بران
 الطاف کن برای خدا پیش من بمان
 بنشین کنار من چو گل ای گلبن امید
 شعر تری زعشق و وفا بهر من بفوان
 برآسمان سبز گران دل سپرده دل
 ای آسمان زرد وغم وحال من بدان
 گویی هوای سرد وسکوت است (و) د را
 ای خلبان عشق وسکوت آهسنہ ران
 خورشید صبمگاه بدمید (و) پنجه
 چون نور(و)ی ظلمت شبهاي من بمان
 عشقست و آرزو دل صد پاره مرا
 نفل اميد فاطر من بر دلش نشان
 اين راه پر فهم و پيچ است (رغون)
 ای ساربان زلطف بگير دست ناتوان



هواي من

کودلبرى که گوش نهد بزنواي من

خواند سرود عشق وبگريد برای من

لطف از سر ريا بفدا بيش ديده ۱۵

ناي نفواند نخمه ء تلغ صدای من

بهتان (وزگار) گند باز دوش من

گرفسته شکست نهاوند به پاي من

ازبسكه نازگست فیال پری (فان

رنگ دگر گرفته سرير هواي من

گفتم مدوز پشم به دارو ندار گس

کي بگزد زرسم خود طبع گدائ من

برگوش گلران نرسد دادگس

کنون برآسمان (سیده سر واي واي من



تاراج ملک کهن

تا که ما همراه با فصل زمستان شدیم
 برباد رفتہ و ترک از کلستان شدیم
 جنگ و کشتار شد گرمه و داغ (و ز
 قتل و خونبار بری مسلمان شدیم
 تعصب قوم زبان کرد ما را ناتوان
 بسته به زنجیردشمن چو برگ خزان شدیم
 برما چه رفتہ است که از هم بریده ایم
 به تیری رفتہ از کمان ما همه نشان شدیم
 از یاد رفتہ است شکوه گذشته ها
 با درد قصه گفته و بی خانمان شده
 امریکا و انگلیس و دوستان زبر دست شان
 تاراج ملک کهن (هررو آنان شدیم
 کوه های هندو کش و شهدای سرخ او
 دفن گمنام ها در دشت های خراسان شدیم
 گفتند از غرور و جوانی و شادی ها
 گفتم دیگر دل شگسته چو پیر ساربان شدیم
 دانی " (رغونه رسم این مرز و بوم سلمه شور
 عشق میهنه را بفون گرمه مان تابان شدیم



دیار عاشقان

لیلی نازه ببین لیلا تر از لیلا شدی
 شهرهء شهر بتان ودلبر دلهء شدی
 در (هء عشق و وفاپروانه سان بگداختی
 همچو فورشید اميد، آئینه فردا شدی
 برگ وبار دفتر ایاه گوید وصف تو
 ابروبارانت گرفت کز قطرهء دریا شدی
 دردیار عاشقان سر بر کشیدی ماه من
 غنچه بودی وشگفتی گلبن (عنا شدی
 از هلاوت در مدینستان گشتی شمع بزه
 دولت عشقست گرفت چون مونس دلهء شدی



چه عنوانت کنم

ای رویش رویای من آفر چه عنوانت کنم
 گل گل شگفتنه باز آی تا گل به دامانت کنم
 ای اشتعه، ماه نهان برمون بتاب برمون بتاب
 تا در بیندم نیمه شب در خانه پنهانست کنم
 باجلوهء همچون سراب زیباتر از موج هباب
 در جلوگاه شعر فود گل واژه بازانست کنم
 ای رفته از دنیای من داره تمدنی ترا
 در شهر عشق ودلبری من از که پرسانست کنم
 دیگر چه میخ اهی زمن زغون درین دارفنا
 بادا فدایت هان من چانه به قربانست کنم



ناله و شور

ناله و شور ترا شور ترا دوست په تدبیر کنم
 (خ پر مهر ترا با غزل اه چگونه تفسیر کنم
 تو په دانی ز دلم درد و غم وسینه چاک
 مگرش درد دلم را بتو تعبیر کنم
 نشود عشق جهانسوز که با قصه زار
 سر زلف اه را به درد تو په اگسیر کنم
 نکند و به می فانه بیاری (وژی
 تا می ساغر و پیمانه ای شبگیر کنم
 گل و سنبل در گلستان و چمن دل را
 مگر در دامن این عشق به زنگیر کنم
 بیا که تا شراب ساغر و مینا نوشیم
 تا دل شکسته را دوباره تعمیر کنیم
 بتو گویم په وسا کلام از عشق دل
 مگر از جان و دلم این همه نفجیر کنم
 ترسم ز عشق و عاشقان کهن باز جهان
 به (وژ گار سیاه باز خوده را تکفیر کنیم
 زرغون حزین و خوش طبع دل شاده
 نشود (وژی (غم ناله، دلگیر کنم



بزه عاشقان

ایدل از ما بیدلان معنی این و آن مپرس
 رمز هستی ازمن سرگشته، میران مپرس
 گر نه ای فانوس بزه عاشقان در انجمن
 از (۵ء میخانه واز مستی زندان مپرس
 بشکند اهل قناعت دام هر زنجیر و بند
 مرغ بر بشکسته ام از گوشه، زندان مپرس
 دلق صوفی را شرار آتشین عشق سوخت
 سوژ و ساز عاشق و گم مهری جانان مپرس
 قامت ماه فم زده، زادبار بیداد زمان
 از فراز و ازنشیب گردش دوران مپرس
 چشمها لبریز و دریا شد خروشان دربهار
 از خروش ابر واز چشم تر بازان مپرس



فیال تو

ای سرو سهی یاد کنم سبز تنت

شحری بسرايم به هواي چمنت

ای نوگل رسته به دیار دل من

بشنگفتنه شوم چوگل به دشت ودمنت

در بادیه فیال تو سبز شوم سبزه‌تر

تو ببلی و من لهجهء شعر وسفنت

نا دیده ترا گر بمیره ای گل ناز

در روز جزا دست من بادا اندر یفنت



بی کسی

از پا فگند عاقبتم کوله باز عشق

من مانده ام و بیگسی و شاه تار عشق

ای عاشقان پاک به داد دلم رسید

سوژه میان شحله، پر از شرار عشق

من صید تیر خورده ام از هال من مپرس

بسیار کشیده ام به خدا بار، باز عشق

ما بیمه و یاس و سلسه درد از فراق

چون خاک باز خاک شوهر در دیار عشق



اینه صدق

گوش کن آن قصه ها را باز از سر می‌کنم

آن همه درد و تعب را بار دیگر می‌کنم

گر بیارد قاصدی باز دگر پیغام عشق

از سر ظن و گمان دنیا را ممشر می‌کنم

با که گویم درد را از دل به دریا می‌کشم

چون صدف ها دانه وار در گوشء بصر می‌کنم

سفره عشقه شده هموار نزد دون و دد

زین سبب در خلوتی دودیده را تر می‌کنم

آسمان تاریک و پر دوست بین با پشم دل

تاسمر اندر ره ات صد شور دگر می‌کنم

زگون فموش داد مزن پیش ناگسان

نامهء (مزفیالش را من از بر می‌کنم



سروده بھاری

بیا با خود بھاران را بیاور

سرود سبز باران را بیاور

بیا سبزینه پوش ای دفتر رز

نوید نو بھاران را بیاور

عروس جلگه زاران را بکن سبز

گل نسرین و ریحان را بیاور

شقاچ های وحشی در چمن دیز

شگوفه های خندان را بیاور

بھارمن دیاران بیتو سرد است

نوای مرغزاران را بیاور



خزان

چو باخ (نگ زد صمرا گرفت
 ایام (ویش (ویای (ویا گرفت
 خزان آمد و پاییز دامن کشید
 هزاران در چمن آمد و ماماوا گرفت
 زمرسل و مشک و شقایق باخ
 شکوه و گل و مل باز معنا گرفت
 نمود طبع مجنون چو پاییز عشق
 چو مسن لیلی (ا به تماشا گرفت
 بنفسنه و نرگس و یاسمن (باغ
 به یاس در معنی (ا به هرجا گرفت
 وزید باد سردبه دشت و دمن
 شکوفه در فروغ عشق فنا گرفت
 زر غون زاشک خزان فون دل
 شمار ستره را به شما گرفت



زندگی و عواقب آن

حضر هم روزی درین کهنه سرا پیر شود

پسر عشق درین بادیه دل گیر شود

مهمل سوخته گان از پی هم درگزرند

اندرین غمگده آیا که زمینگیر شود

دل این خاک سیه هیچ نشد سیرزمرص

قاچل پیر و جوان روزی مگر گیر شود

که زندان ستم نیست همین دارفنا

به په انداز همین مشخله تفسیر شود

غزل سبز سرو دیم کس اش هیچ نفواد

طالع اه که سفن مایه، تدبیر شود



غمذانمه

در میهن ویران من فرزانه را گم کرده ام
 در شهرچو خونپاره ها کاشانه را گم کرده ام
 جاده های سرخ خون و انتها و قتل و جنگ
 در شهر ظلم فاکیان تازیانه را گم کرده ام
 طالب و دوزد و قومندان صاحب نظر دوز گار
 در گوچه های دد و غم دردانه را گم کرده ام
 توته های گوشت آده اوج گیرد در هوا
 انتها در گوچه ها غمخانه را گم کرده ام
 از خون و باوت فسته ام چون مرغ بیجان در قفس
 در خاموشی نور شمع پروانه را گم کرده ام
 از قطع سر طلکان اهام چو بر أفلات شد
 با تیغی (زمی خون و اشک مهرانه) گم کرده ام
 در چشم دیدم داعش رسوا چو اهل بی فرد
 در تاریکی ظلمت زندانه را گم کرده ام



کبوتران صلح

ووزی کبوتران سفید در سرزمین درد ها پراواز فواهد گرد
 اشک ها را به مهربانی فواهد گرفت
 زخم ها را به نوازش
 ناله ها را به شادی مبدل فواهد ساخت
 بزادری ، برابری ، عدالت و انسانیت را پیام
 اور فواهد بود
 مهربانی دستان مردم را فواهد فشرد
 ووزی که دیگر جنگ نباشد
 عشق قلب های شکسته را غرق صفا و صمیمیت فواهد گرد
 افسانه ها و دلواره های درد ها باقی فواهد ماند
 وجاهگیرش اشتی و عشق فواهد بود
 بوسه و ناز های قوهای عاشق
 تا رسیدن افرین لحظه ها
 به عشق جاودانگی هر انسان
 ارزوی والا و پیامد صلح و اشتی فواهد بود

تبسم به زبان یتیمان

محبت به انسان

اهنگ های شادی بر زبان ها خواهد بود

(وژی که دیگر ترانه های صلح و سرود خوشبختی به نواختن اگاز خواهد کرد

تا کم ترین سروده ها از جنگ باشد

ترانه ها ، اهنگ ها و غزل های عاشقانه

را بیشتر خواهد شنید

(وژی که تو بیای متن من نباشم

کبوتران سفید صلح را در اقوش خواهد داشت

لبخند چاودانه

سرور و شادی را با دستان پر مهره و تن زفہی ات لمس خواهد کرد

ختم درد و آغار خوشبختی انسان را تا روشنی ا Osman نیلگون صلح

انتظار کبوتران سفید ازو ها را خواهد داشت

تا پایان و ختم کاروان زندگی



میهنم

کابل ویران من چون جان بود
 شهر عشق و شهاده دوران بود
 از قضا شد دسته‌پوش جنگ و نبرد
 روز و شب در آتش سوزان بود
 راکت و فومنپاره بود و جنگ و غم
 گشته ها از جنگ آن دوران بود
 گورها و قتل و گشتار را می‌رس
 شهدا در بامیان و جبهه سیخان بود
 گر بدانی جنگ پنجه‌شیر و مزار
 رزم دلیران و شیرمردان بود
 فاریاب و آقچه تا سر پل
 گشته ها در گندز و جوزجان بود
 در بدر شد مرد وزن طفل یتیم
 بیشترینش اهل کوهستان بود

کندز و غزنی نهاد مصون (جهنگ)

دشمن اصلی ما ایران و پرکستان بود

کنر و باد غیس سوخت و هم فراہ

ملک هری شهر دلیران بود

طالبان انتفارگردند هر کجا

اینکه آنان جمله قاتلان بود

ای که دلم درد دارد در قفا

از زومیمه صلح جاودان بود



صلع

سوزنم را تار گردد

داره می دوزم

یفن گنده یتیم را

داره می دوزم

پیراهن گنده فقیر را

جو ها را دریاچه ها را

هتی افتتاب (ا با مهتاب

بی فیال

چشمانم در انتظار انروز

خدا می داند که پند شهر و پند ملیت و پند مذهب را با هم گوگ زده

انقدر آرف که دیگر

از هم نسکل

تا نابودی جنگ و روشنی مشتعل صلح

تا پرواز گبوتران فوشبفتی در اسمان ازادی

شعر من ازاده گی

شعر من ازاده گی نوای من استاده گی

بس که ومشت دیدم در شهر یکی مجنون مرا

داع ان زهم سیاه پوش مادر غمگین باز

ظلم کاخ ارگ و قدرت ره افلاطون فرا

انتمار است جنگ است قتل و کشتار در وطن

داع یاس و ناله ها در هلقه شبفون مرا

شعر من ازاده گی نوای من استاده گی

بس که ومشت دیدم در شهر یکی مجنون مرا

تاریکی و دود و باروت توفان درد و غم

ریشه کرده در وطن نعره واژگون مرا

تا دم تیغی صیاد بر انسانیت دگر

طوق لحنست را او دارد مشتعل ز فون مرا

شـعـرـ منـ اـزـاـدـهـ گـيـ نـوـايـ منـ اـسـتـادـهـ گـيـ
بـسـ کـهـ وـهـشـتـ دـيـدهـ درـ شـهـرـ يـكـيـ مـجـنـونـ مـراـ

هـرـ سـرـودـهـ تـيـخـ گـوـنـهـ بـرـ حـرـيمـانـ توـ بـادـ
هـمـتـ وـالـاـيـ مـرـدـهـ تـاـجـ هـمـاـيـونـ مـراـ
مـصـرـحـ رـنـگـيـنـ نـوـيـسـمـ زـانـ شـهـدـاـيـ توـ مـنـ
خـطـ هـاـيـشـ سـرـخـ اـمـاـ وـاـزـهـ اـيـ مـوـزـونـ مـراـ

شـعـرـ منـ اـزـاـدـهـ گـيـ نـوـايـ منـ اـسـتـادـهـ گـيـ
بـسـ کـهـ وـهـشـتـ دـيـدهـ درـ شـهـرـ يـكـيـ مـجـنـونـ مـراـ

عـمـرـ رـفـتـ وـ دـامـنـ نـوـمـيـدـيـ اـزـ دـسـتـمـ نـرـفـتـ
هـاـكـمـانـ درـ شـهـرـ وـيـرانـ دـرـ دـرـ زـ قـانـونـ مـراـ
غـافـلـهـ زـغـونـ زـ تـرـفـنـدـ جـهـاـنـ وـ رـهـبـرـاـنـ
دـرـ دـرـدـهـ فـانـهـ دـارـدـ دـرـ دـلـيـ جـيـهـوـنـ مـراـ



افسوس

اینجا اتش است

اینجا فون و ناله است

اینجا شهر من و دیوار توست

اینجا بستر فونبار شهدا است

اینجا افغانستان زاد گاه ماست

بار بار تکرار درد های بی درمان

قتل و کشتار هموطنان

در هر کجا شهر ویرانه

اینجا زیر این یگانه پتار زیبا کابل

ارزو های نیک با آدم ها گره فورده غنچه می گند

ولی دردا و افسوس!

که زیبایی ها و غنچه های تمدن یکباره به اتشکده مبدل می شود

انسان مملو از شادی و عشق را

یکباره به جو زنده ماندن به فون پاره (قلم می زند

به چه کنیم؟

به کدام گناه؟

کجاست عدالت در گشوار

أیا وزی صدای صلح را در دیوار خواهد شنید؟

وای! که یاس در بغل داره

اینها اتش و جنگ است

اینها فون و ناله است

اینها شهر من دیار توهست

اینها بستر فونبار شهدا است

اینها افغانستان زادگاه ماست



پنجشیر

شکوه علم و عرفانست پنجشیر

دیار شیر مردانست پنجشیر

بنازه بر فراز گوهه سارش

که ملک عشق و ایمانست پنجشیر

ملاوت خیزد از دار و درفتاش

چو ملک توت و تلفانست پنجشیر

جهانان (شیدش شافه) ناز

تو گویی ملک خوبانست پنجشیر

چه گوییم من زباغ و راغ کوه اش

دیار حور و غلامانست پنجشیر

به مهر و دلبری زرغون گفتا

که خورشید خراسانست پنجشیر



سرود صلح

(واق منظر پیشمان عا(فان جهان

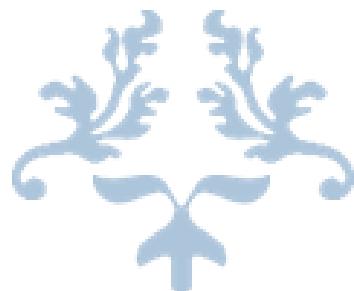
سرود مجلس شیرین و شهسوار زمان

به گوش اهل فرد و مغلبان دهر

بلخزد شهپر شعبده ز مغاره نهان

اگر مقصر است در نقد فلک این دل من

سرود صلح کند ثبت به زبان های جهان



صلح و ازادی

همه شب خواب دیده

لوح سماع ملکوتی را

زره نرمک بوی عنبرین را

صمدبدم ستاره گان را

شب های مهتابی را

(وشنی سعادت را

یکباره غروب ها در سایه سینه ام سایه گسترد

درد از خنک سرد زمستان

چشمان اشکبار یتیم پا برخنه را

مادر گدازفهم دار را

پیر مردی محتاج را

ومشت را کثار اندافتہ

نوشتم روی دیوار ها سیاه سیاه

از تنگایی زندان تاریکی

ص-ل-ع

۹

ا-ز-ا-د-ری

صلح و ازادی



شهید خفته در اتش

کابل تو ای شهر غم و درد ها

که فرعون زمانه سفت با تو درگیراست

شهر زخم های بی درمان

شهر اتش و جسد های خفته در فون

شهر دود های با رو تی

شهر اواره گان و جان باخته گان بی گناه

کابل تو ای شهر غم و درد ها

شهید خفته در اتش

یتیمان برهنه پا

مادران اشکبار و ابدیده با فون و درد

اسماں تیره و سیاه از دود با رو ت

ناله های پیر مردان

این همه با سورودی غم ها

در میان قلعه های شامخ هندوکش

نعره می زند

کابل تو ای شهر غم و درد ها

ستاره گان از دور دور به یماش نشسته اند

تا نظاره کننده بی عدالتی های زمانه باشد

استبداد قرن را با اشتعه های رنگ زمان

ملت فونگان را

مردہ های غلطیده به فون را

شماره می زند

به قضاوت گیرد

کابل تو ای شهر غم و درد ها

از برای چه این قضاوت ها ؟

با عقده های میوانی

ای ادم های ادم نما

باز خون بی گناهان از برای چه؟

کابل تو ای شهر غم و درد ها

کابلم ای شهر بی گناهان

جاده های سرخ نگ ات

شهداي خونبارت

داع های لاله وارت

فریاد های ملت به خون خفتہ ات

از گلوی زخمی تو به اسمان های بلند

عدالت خواهد رسید

تا نابودی دشمنان سیاه دل های قرن

کابل ای شهر غم و درد ها



محشر

دلی زاره ز درد و غم شتابان است

قلم بر دست و چشم‌انم به گریان است

از ان لحظه که دیده جوی فونین شهیدان را

توان و درد و طاقت در تنم در جنگ و موریان است

شهیدی خفته در میدان با خواستهای انسانی

جواب این همه کشtar ، قتل هر مسلمان است

نمی دانه که این فون سرخ (نگ از برای چه ؟

تو خود دانی که این محشر ز دست انتفاریان است

جواب خواستهای برمق ملت را چه باید بود ؟

تو دانی که جوابش قتل و فون این شهیدان است

مکن گریه تو ای مادر که دیگر فون فرزندت

بهایش انکه دیگر ثبت تاریخ خراسان است



وطن

چه شود (وژی دیگر در وطنم جنگ بفسردم
 تا که استاره صلح را در فلک ها بشمرد
 چه شود تا دیگر ماتم و غم در بندد
 تا که اشک مادران را زان دیده سترد
 چه شود تعصب قوه وزبان را تا ابد
 به قهقهای زمانه و به جرعه سپرد
 چه شود خفتگان ما در این دشت و دمن
 شمشعه سرخ و دعا را به آیشان بسترد
 چه شود تا که شهدای گمنام این پمن
 به ثنا و (همت خالق یک دانه ببرد
 چه شود هاملان انتها و سوز و غم
 در اتشکده ای سوز زردشت بفشندرد
 چه شود اینکه دیگر فقر نباشد به دیار
 تا بلبلان نخمه خوان به گلستان بسرود
 چه شود تا دلی شکسته وبا درد گداز
 طعمه زخم را با مرهم نوش دارو ببرد
 چه شود دامن صلح و ثبات در وطنم
 زانکه دیگر جوانان دلشده نمرد



ابليس زمان
 مرگ شکننده تر غربت
 ازوی بلندی در مهالات
 اشک ها
 درد ها
 در قفس سینه صدا زد
 بازی گریست
 بازی قامت افراشت
 تا ابليس زمان را به ترحم کشد
 سنت را شکست
 زمان را ازمود
 تا سعادت را شعله ور سازد
 تا ازادی آدم ها
 هرگز از مرگ نهراسید
 جستن
 یافتند
 یاسی محصومانه
 بیهوده گی را بر تن مایوس
 پذیرفت

تا افتتاب دیگر نتابد

ستاده های دوشن را در تا در قهر اسمان
 با نگاه مخصوصمانه به ستایش گرفت
 وداع کرد با درد ها

ازو ها

(زمانه چه سفت گیراست
 با همه بیگانه گی و عداوت
 عشق را با اندو اش نشناخت
 ارام ارام با ترانه های عاشقانه
 در غروب دلگیر شب
 در غربت و تنها یی



خفته گان هندوکش
 دشت های سر در فلک
 و دامنه های هندوکش مقدس است
 جوانان با خون سرخ اراه خوابیده اند
 در دشت های الوده در (وی) جبلزار ها گل لاله می (ویید)
 لاله ها از خون رنگین است
 هوای با روئی کشور را پرستو ها ترک خواهد کرد
 نفس ها را تازه و فکر نآن خواهد کرد
 گل گندم زیباست
 گل شقایق زیباست
 گل ها با غستان محبت زیباست
 ولی افسوس که مزعجه دلها را علف زد و هرزه کین انسان ها پوشانده
 است
 هیچگس درفت محبت نگاشت تا دنیا را شاداب و فره بسازد
 نفس را تازه کن
 دنیا بار دیگر با دستان زیبا گه زن
 تا غمی های نعمه سرا به پذیرایی بها ر
 مرغان خوش اواز را به سرایden
 سروود های گوش نوازی
 دلنژین صلح و سعادت را
 من، تو، ما، در اغوش گیریم



من گم شده ام

در یک شب فزانی که باران به شدت میبارید

اعازگاری دیگری بود

این هم من ، گم شده

در اسماان بیکران

با ستاره های سرگردان

در گهگشانی بی انتهای فرو (فتنه

در قهر اوقيانوس عميق و تاريک

من گم شده ام

من در دنيايان تنهای خود

که تاريکترين شبها وابری ترين (وزها) را دارد

و باد تيز و دلفراش اواز غروب کوچه هایش را دلتانگ مینوازد

گم شده ام

اری من گم شده ام



زن و یاس

زمان باید گریست

اسماں باید گریست

به صدای درد های ان زن دردمند

که از شلاق مردان سیا پوش نعره می زند

در خلوت مردانه

با نوای الله اکبر

سنگ می (یزند)

به دست و صورت ان تن نمیف نا توان

شافه ای از درفت غرور مردانه گانی ندارد

هیولای غرور می بلعد بنام ناموس و عزت

تن ان مادری را

جستجوی سمر در تاریکی شب

نمی چند فسی از باد های تن

نه دست کمک

نه گمنای هیاط

انتظار مرگبار

با قبر کنده

در دشت سوزان



انتظار

منتظر عابری استم

تا از این تاریکی شب من را با خود ببرد

ببرد دور ها تا سهر گاههای میمون

تا (وشنی شفق ده) (و)

بندر نجات را عبور کند

با کشتنی به شن نشسته

از شب های بی نور و تاریک

تا اسمان (وشن افتتابی

تا صدای فرسان بامداد

تا چراغ امید صبح

ببرد من را با خود ببرد



(زن)

زیبا و وفادار ماندن

په کنم که اینجا همه ای زیبا رویان را عرضه می دانند

گوش های ازدهد ات پر است از

صدای دشنه ها و توهین ها تکه کلام ها و نگاه های هواس ناک

پر است از ترس فانه آمدن

ترس از اعتماد و تکیه به یک مرد

زن که باشی

اینجا که باشی

فکرت می شود همین ها

اینجا کشور من است

همان کشور که دینش اسلام است

همان کشور در امنیت کامل است

همان کشور که نامش افغانستان است

اری اینجا افغانستان من است

اینجا!

اینجا همان خانه ای ویران من است



دیالوگ

بسکه تو شرح خیاله

این همه بود تا وصاله

من اگر چشمها مهره

من اگر عشق هزینه

من اگر مشتعل تابان

من اگر شمع فرزان

من اگر آتش سوزان

من اگر بمر خروشان

من اگر دلبر جانان

من اگر ماه درخشان

من اگر عشق و ایمان

من اگر وادی سوزان

همه این هم که استم

بری ان یار قرینه

تو اگر سفت جفا کار

تو اگر که دل و بیزار

تو اگر یار نا توان

ټو اگر مرموز و نالان
 ټو اگر شاخه غرو
 ټو اگر بی مهر و ناکاه
 ټو اگر سرد و گریز پا
 همین بود که بودیم
 با هم یکجا نسرودیم
 سر همدردی نداشتم
 ټهم نا خوشی را کاشتم
 ببین ای دوست تا امروز
 من و ټو با هم نخواستیم
 بر عشق ان لبفندان
 پشیمان و چشم گریان
 ما ز هم دور در ظلمت
 ھراغ وصل نیا افروختیم



یک (وز پیش و یا یک (وز بعد

سال ها زود گز است ، شاید به تجلیل از سال های مجددی دیگری
بنیشینیم ویا هم نه خوبی ها و بدی ها را در دلواره های سال گذشته هر
انپه که بود درچ کرد ، و وز ها را هم تاریخ وار ورق زد
عزیزان رفته گان را شمرد و برایشان ارزو بهشت کرد
زنده گان را یاد و مدارا کرد
دوستان را حرمت گذاشت
به محبت ها افزود
برگی دیگری که از درفت عمر عزیز ما بر زمین افتاد
انتظار افرین لحظه های مرکت عقربه ساعت را تا افرین نقطه ختم
کشید .

نر ، نر ، احسنه ، احسنه باید شادی ها را با قلب شاد در سال جدید از
سر گرفت .

عشق و محبت را در عنوان جنتری سال جدید رقم زد .
گاه های استوار تر گذاشت و در آینه مهر خود و دوستان را تماشا کرد .
فال نیک حافظ را با قلم سرخ در سر خط اغا زین نوشت ، تا سال بعدی
با نشانی از سرفی ان بود یا نبود جهان فائی را به چشممان تیز بیین به
تماشا نشست

شادی و موفقیت را به دل ارزو کرد.

آه؛ ای دوست

از خیابان های درد با قدم های بلند عبور کن

سراسر موج هم سرفرنگ واتش را

کوه پایه های غم را

چتر را با رسیدن باران در سماع ابرالود اسمان هموار کن

با غزل های صوفیانه

ریز، ریز، باران را به ترانه ها و نفس های گره تا ان سوی هیات بسرا

ارزو ها را با شادی در دل ها دهی

تا چشممان سرخ اتشین بی اشک



شکوه محسن

دگر برای تو شعر و ترانه خواهم گفت
 مدیث عشق ترا عاشقانه خواهم گفت
 به خلوت من و دل جز تو کس نمی گنجاد
 غزل به یاد دوچشمی شبانه خواهم گفت
 ترا زبعد خدا که انیس ویار منی
 یگانه همدی و یار یگانه خواهم گفت
 فتاده رشته، گیسو به روی شانه، شب
 برای خرم من زلفت فسانه خواهم گفت
 سرود ناز قد سروناز دل جوییت
 به گوچه گوچه، شهر و به خانه خواهم گفت
 منازماه شبانگاه که یار میاید
 زهانه، مه، (ویت زهانه خواهم گفت
 به عالمی نفروشم بهای عشق ترا
 شکوه محسن ترا دلبرانه خواهم گفت



(نگ ها)

دنیا را با نگ ها و ساز هایش باید شناخت
 گاهی با شنادی ها سرخ (نگی)
 گاهی هم از نا قوس ها زد (نگی)
 وقتی اهنگ نی و سیسفنون گوش ات را نوازش می کند
 دنیا را عاشقانه در جاده های تفیل ات قدم می (نی)
 فارغ از ندبه و ناله
 و انگاه (و)ع ات صیقل شده در آینه محبت
 سکوت پهماق ها یکباره با اشتعه (نگ رنگ)
 در دل زمین فرو می (ود)
 تا دانه های الماس را از عمق سنگ پاره ها
 بیرون کشد
 تا کمان (ستم با هفت رنگ ها در سمای بی پهنا) با گیرشود
 تا شب از ظلمت خود و هشت کند
 تا افتتاب بدرفشد قلب های خفته را بیدار کند
 تا عطش محبت ها را با رفص مهر گان فروکش کند .
 انگاه آدم ها را با نگ ها فواهد شناخت



پرسنّو وار
 دعایم ده
 که من عزه سفر داره
 دلم تنگست
 درین شهر پر از آشوب
 پراز غوغای
 پرسنّو وار
 بال و پر کشم
 تا ناکجای نا کجایی ها
 (و) تا دورهای دور
 سراغ اه را بگیر
 گاهی از خورشید
 گاهی از مهتاب
 به شهر عاشقان پاگ
 من از تزویر میترسم
 دعایم ده
 که من عزه سفر داره
 به شهر نور و شادی ها

صدای من



مرا ببر به شهر من
 به شهر عشق
 امید دلواز من
 من راه را
 بر باد بسته ام
 تا صدای مهربانی را
 به دور دست های نبرد
 من غروب های تلخ را
 از یاد بردہ ام
 بوی پرواز ها را
 دوست میدارم
 با پرستو های عاشق
 باز امده ام
 شوریده
 با واژه های
 بی بهانه



سرود صلح

(واق منظر چشممان عارفان جهان
سرود مجلس شیرین و شهسوار زمان
به گوش اهل فرد و مخلصان دهر
بلغزد شهپر شعبده ز مغاره نهان
اگر مقصر است در نقد فلک این دل من
سرود صلح کند ثبت به زبان های جهان



کبوتران صلح

(وژی کبوتران سفید در سرزمین درد ها پراواز خواهد کرد
 اشک ها را به مهربانی خواهد گرفت
 زخم ها را به نوازش
 ناله ها را به شادی مبدل خواهد ساخت
 برادری ، برابری ، عدالت و انسانیت را پیام
 اور خواهد بود
 مهربانی دستان مردم ما را خواهد فشرد
 (وژی که دیگر جنگ نباشد
 عشق قلب های شکسته را غرق صفا و صمیمیت خواهد کرد
 افسانه ها و دلواره های درد ها باقی خواهد ماند
 وجایگیرش اشتبی و عشق خواهد بود
 بوسه و ناز های قوهای عاشق
 تا رسیدن اخرين لحظه ها
 به عشق جاودانگی هر انسان
 ارزوی والا و پیامد صلح و اشتبی خواهد بود
 تبسم به لبان یتیمان
 محبت به انسان

اهنگ های شادی پر زبان ها خواهد بود
 (و زی که دیگر ترانه های صلح و سرود فوشبختی به نواختن اغماز خواهد
 کرد

تا کم ترین سروده ها از جنگ باشد
 ترانه ها، اهنگ ها و غزل های عاشقانه
 را بیشتر خواهد شنید

(و زی که تو بیای هتی من نباشم
 کبوتران سفید صلح را در اغوش خواهد داشت
 لبفند جاودانه

سرور و شادی را با دستان پر مهر و تن زفہی ات لمس خواهد کرد
 فتم درد و آغار فوشبختی انسان را تا (و شنی اسمان نیلگون صلح
 انتظار کبوتران سفید ازو هارا خواهد داشت
 تا پایان و فتم کاروان زندگی



عشق نا انجام

بیاکه گریه کنیم

به زیر پنبر این آسمان سبز و گبود

نوای دل شکنیم

به گوچه گوچه ده

بیا که گریه کنیم

مگر صدای من و تو به کهکشان برسد

(غصه خون شود)

دل دریا و رودبار فلک

چو وقت عصر و غروب

بیاکه گریه کنیم

برای یاس و امید

برای دفتر (زکه) عروس ماند و برفت

بادست پر زهنا

چون عره های گرده فورده

در گلوی سمر

بیاکه گریه کنیم



آه

کودک جنگزده ای دیوار

تو نسل فراموش شده ای لمحه های باروتی و اسمان غبار الود شهر
 محروم از باغستان فضیلت و میوه های بهشتی
 برهنه و گرسنه در گز تاریخ سیاه انتها و کشته
 نا توان در خش برش سفیدامید تا روشنی صمر
 با باریدن برف غم در خانه های گلی (وستا
 اشک هایت را سردی (وز گار به یخ بندان جامد کرده است
 تا دیگر اشک نریزی
 تا خاموشانه و بی صدا در دل تاریک ظالمان زمانه ها
 جهالت سایه مهر افگنی
 اینکه دودی از انفجار باروت را بشوی تا صورت محصومانه ات را در ایننه
 صلح و محبت به تماسنا نشینی
 وا ! که ارزو خواهد ماند
 تو در دوره های سیاه با درد در قالب ادمک های برفی
 منجمدو سرد خواهد بود
 برف سنگین بار را در باغچه دل بی امتیاز و تنها
 برای همیشه در اغوش خواهد داشت

آه ! گودک هنگزده ای دیوار

کاش مهتاب ، افتادب ، ستاره گان اسمانی را برایت هدیه می کرد
تا نآن فشک و اسباب بازی های گودکانه ات را از سر می داشتی
و ادمک های سفید برفی در اسمان نیلگون صلح را تکرار می کردی
آه ! گودک جنگزده دیوار



سرود همدلی

در انتظار ان روز استم

تا قفل های بسته در قلب های سیاه

را باز بینم

مهر و عشق و محبت غنچه گلی اشتبه هدیه تو، من و ما باشد

برای مادری زفف دار، یتیم اشکبار

برای مردم جنگزده و دردمندم

در انتظار ازروز استم که برای سرود هایم در جستجوی قافیه موزون جنگ

نباشم

در انتظار ان استم

(روزی که سروده هایم هر کدام

ترانه های شاد ص-ل-ح-باشد

و هر کدام عشق، زندگی و اهنگ اش

افسانه با همی و همدلی باشد



جاودانه گی

واژه های اشک و درد را یکسره از بر کرده
 تا بهای خون شهدا را به فقط طلای نویسم
 نوشتم از اشک مادری که نعره کشان از لابلای دود و باروت
 عدالت خداوندی را می فواست
 در ان سوی خیابان فرزندش
 در فمیازه ای جاودانه گی سر نهاده بود
 انکه با اشک ها و نعره های غم انگیزش دست کمک و یاری را انتظار
 داشت
 نوشتم ! مادر بگزار مکان ها و تاریخ ها در خواب اندر شود
 در نا امیدی ها تلفترین سرود تهی دستی را باز خوانده باش
 تا تابش افتتاب زنده گی
 حقیقت های نا باور جنگ را بزداید
 و من واژه ای را در لابلای افکار پریاشانه
 در یافتم لحنت لحنت
 می فرستم به قاتلان و انتماریان
 تا دوزفی باشد در کتابی نفرین هایم که درشت به فقط سرخ می نویسم
 لحنت به قاتلان و انتماریان این آدم های بوی ناک در جهنم و نفرین
 شده گان قرن



کاشانه ویران

در میهن ویران من فرزانه را گم کرده ام
 در شهرچو خونپاره ها کاشانه را گم کرده ام
 جاده های سرخ خون و انتمار و قتل و جنگ
 در شهر ظلم فاکیان بیگانه را گم کرده ام
 طالب و دزد و قومندان صاحب نظر روز گار
 در کوچه های درد و غم دردانه را گم کرده ام
 توتنهای گوشت آده اوج گیرد در هها
 انتمار در کوچه ها غمگانه را گم کرده ام
 از خون و باروت خسته ام چون مرغ بیجان در قفس
 در خاموشی نور شمع پروانه را گم کرده ام
 از قطع سر طلکان اهله چو بر أفلات شد
 با تیغی (زمی) خون و اشک زمانه را گم کرده ام
 در پشم دیدم داعش رسوا چو اهل بی خرد
 در تاریکی ظلمت زنانه را گم کرده



انتفار

اوف ! قلم بیرنگم نا گزیر بی افتیار باز می نوشت تسلیت
صبر جمیل
نوشتن این واژه ها آنقدر سنگین بود که نوی اش شکست
با خون سرخ شهدا در تخته دیوار ظلمت تاریخ سیاه سرزمین ما تم زده و
مردم عزا دارم نوشتم عدالت و
صلح و کشتار بس است .



صلع

سوزنه را تار کرده

داره می دوزه

یفن گنده یتیم را

داره می دوزه

پیراهن گنده فقیر را

جو ها را دریاچه ها را

حتی افتتاب را با مهتاب

بی خیال

چشمانه در انتظار انروز

خدای داند که چند شهر و چند ملیت و چند مذهب را با هم کوک زده

انقدر ژرف که دیگر

از هم نسکلد

تا نابودی جنگ و روشنی مشتعل صلح

تا پرواز کبوتران فوشبختی در اسمان ازادی



پنجمشیر دیار من

دانی که پنجمشیر دیار منست
 پیشوای فرد و هم تبار منست
 چه گوییم ز شیران پنج پیرانش
 نشان ز فراسان چو جان منست
 همه دلیران اند ویزدان شناس
 این مردم سرکش همزبان منست
 کوه های بلند و درفتان توت
 دره هایش که طبع روان منست
 اگر یاد اوی از این مرزو بوه
 تاریخ اصیل اش فراسان منست
 غزل های شیرین ز ارفهین قرص
 دشت های زیبا ز پرنیان منست
 دریغ است که پنجمشیر ویران شود
 به (زه) چو یلان از نیگان منست
 گر هریمان که جنگجو بود
 فتح جنگ ز دلیران منست
 همه سر سپرده و سربه کف
 (اه صلح) به دیار ویران منست
 چو پنجمشیر نباشد تن ز سر مباد
 نبود دشمن اش ارمان منست



قفس ظلم

قفس ظلم شکستن راه نجات ام ارزوست
 نوای صلح به مردم از این زبانم ارزوست
 (باب عشق و سروdon مطربان چمن
 مرا پو عشق زلیفا در رگ و جانم ارزوست
 صدای الهام صلح تا اسمان بیکران
 بر این خلق ناتوان و ستم بازم ارزوست
 (وای درد و فشونت به مادران سیاه پوش
 نبود ظلم و گشتار و سندگسارم ارزوست
 لبان خشک و کفیده ای دلداران وطن
 الهام می و ساغری پر جامم ارزوست
 محصوم طفل یتیم ورنگ پریده ای جنگ
 نبود اشک در چشممان طفلکانم ارزوست
 سربازی گشته شده از برای ازادی
 مموجهل در افکار مردمانم ارزوست
 قلبم درید و رفت شهید برنگشت دیگر
 نفرین و نابودی به دشمنان هم ارزوست
 کوه های هندوکش و بدفشنان لعل گون

اتفاق و اتهاد مردمانه ارزوست
 حافظ و مولنا تبریز مفتر
 بودای زخمی بامیان ام ارزوست
 گوته‌ی غزل ام را بدان ای عزیز دل
 سعدی با وقار و مولانا توان را الهام ام ارزوست
 پایان جنگ و خون و کشدار مردمان
 تأمین عدالت چو سلیمانه ارزوست



دیار ویران من
 دیار نازمن ویرانه تاگى
 به قیدو بند هربیگانه تاگى
 کجاشدناھ وننگ و عارف آفر
 به دست و پایم این ذولانه تاگى
 گه بر غرب و گه بر شرقش فروشند
 همین اسطوره و افسانه تاگى
 مهاجر شد پرستو های عاشق
 چمن بی چھچھء پروانه تاگى
 بسوزد مشرب میهن فروشان
 همه در بدر و بی لانه تاگى
 سر زلفم به دست غیر افتاد
 پریشان موی مابی شانه تاگى
 زدیوانه چه طمع بارع آفر
 وطن ملعنبه دیوانه تاگى



کابل فون (نگ)

کابل تو ای شهر غم و درد ها

که فرعون زمانه سفت با تو درگیراست

شهر زخم های بی درمان

شهر اتش و جسد های خفته در فون

شهر دود های باروتی

شهر اواره گان و جان باخته گان بی گناه

کابل تو ای شهر غم و درد ها

شهید خفته در اتش

یتیمان برهنه پا

مادران اشکبار و ابدیده با فون و درد

اسمان تیره و سیاه از دود باروت

ناله های پیر مردان

این همه با سرودی غم ها

در میان قلعه های شامخ هندوگش

نعره می زند

کابل تو ای شهر غم و درد ها

ستاره گان از دور دور به ـماشا نشسته اند
تا نظاره کننده بی عدالتی های زمانه باشند
استبداد قرن را با اشـعه های نگ زمان
ملت فونـگان را

مرده های غلطیده به فون را
شـماره می زند
به قضاوت گـیرد

کابل تو ای شهر غم و درد ها

از برای چه این قضاوت ها ؟

با عقده های حیوانی
ای ادم های ادم نما

باز فون بی گناهان از برای چه ؟
کابل تو ای شهر غم و درد ها

کابلم ای شهر بی گناهان
جاده های سرخ نگ ات

شهدای خونبارت

داع های لاله وارت

فریاد های ملت به خون خفته ات

از گلوی زخمی تو به اسمان های بلند

عدالت خواهد رسید

تا نابودی دشمنان سیاه دل های قرن

کابل ای شهر غم و درد ها



میدهنم

کابل ویران من چون جان بود
 شهر عشق و شهداء دوران بود
 از قضا شد دستخوش جنگ و نبرد
 روز و شب در آتش سوزان بود
 راکت و فومنپاره بود و جنگ و غم
 کشته ها از جنگ آن دوران بود
 گورها وقتل و گشتار را میرس
 شهدا در بامیان و جبهه سیخان بود
 گر بدانی جنگ پنجمیش و مزار
 (زه) دلیران و شیرمردان بود
 فاریاب و آقپه تا سر پل
 کشته ها در کندز و جوزجان بود
 قندھار و خوست ننگرهار ما
 میدان جنگ شیر مردان بود
 در بدر شد مرد وزن طفل یتیم
 بیشترینش اهل کوهستان بود
 کندز و غزنی نماند مصون (جنگ)

دشمن اصلی ما ایران و پرگستان بود
 کن و باد غیس سوخت و هم فراه
 ملک هری شهر دلیران بود
 طالبان بیداد گردند هر کجا
 اینکه دانم جمله ظالمان بود
 ای که دلم درد دارد در قفا
 ازویم صلح جاودان بود



دوری از وطن

دور از وطن دور ا زدیار و چمنم
 هجرت قبول کرده و دور از سمنم
 (وزی که بیاد گل وبستان افتم
 قربان شوم خاک و دیار وطنم

شب های دراز و پشم گریان دارم
 از داغ جدایی دلی ویران دارم
 کو دوست و عزیز که بگیرد فبرم
 تا صبح سمر ناله و فغان دارم

ala مردم به شهر من چنگ است
 تجاوز و کشتار خون و مرگ است
 کجا شد نام و ننگ شیر مردان
 که ملک و این دیارم باز به چنگ است
 خداوندا تو بر مردم گرم کن
 فضیلت و محبت بر سره کن
 به هر جا می بینم خونپاره و درد

ترهم ها به چشممان تره کن

مهتاب شب جلوه خاص داشت
 چو زیبا نگاره پشم غواص داشت
 چنان دل ربوده گل (خ و موطلای)

هزاران درد داره از جداي
 مهتاب شب جلوه خاص داشت
 چو زیبا نگاره پشم غواص داشت
 چنان دل ربوده گل (خ و موطلاي)
 هزاران درد داره از جداي

در پاي تو من جان وجهان خواهه ريفت
 تو شان مني ناه و نشان خواهه ريفت
 اي فخر من و تاج سرمه عشق مني
 بيتوبه ولا اين آسمان خواهه ريفت
 من خاک وفا و مهرت اي يار شوم
 قربان تو و عشق تو صد بار شوم
 تا پاي عمر اميد من خواهی بود

مرگم به بود گر ز تو بیدزار شوه

درویش و عاشقان به هم پیمان اند

غم های عاشقانه ولی پنهان اند

اباد شوه ز عشق مهربانه او

تاجواره عشق شان او چو سلطان اند

از عشق تو دل همیشه موزون باشد

بی عشق توانین زندگی مکنون باشد

صد قطره ز اشکم چو به دامان ریزد

عشق تو مرا چو باده میگون باشد

دوری از وطن

دور از وطن دور از زدیار و چمنه

هجرت قبول کرده و دور از سمنه

(وزی که بیاد گل وبستان افتم

قربان شوه خاک و دیار وطنم

شب های دراز و پشم گریان دارم

از داغ جدایی دلی ویران دارم

کو دوست و عزیز که بگیرد فبرم

تا صبیح سمر ناله و فخان داره

الا مردهم به شهر من چنگ است
 تجاوز و کشتار خون و مرگ است
 کجا شد نام و ننگ شیر مردان
 که ملک و این دیاره باز به چنگ است

فداوندا تو بر مردهم کره کن
 فضیلت و محبت بر سره کن
 به هر جا می بینم خونپاره ۹ درد
 ترحم ها به چشممان تره کن

مهتاب شب جلوه خاص داشت
 چو زیبا نگاره پشم غواص داشت
 چنان دل (بوده گل رخ و موطلایی
 هزاران درد داره از جدایی
 در پا ی تو من جان و مجہان خواهم ریفت
 تو شان منی نام و نشان خواهم ریفت
 ای ففر من و تاج سره عشق منی

بیت‌و به ولا این آسمان فواهم ریفت

من خاک وفا و مهربت ای یار شوه
 قربان تو و عشق تو صد بار شوه
 تا پای عمر امید من فواهی بود
 مرگم به بود گر ز تو بیزار شوه

درویش و عاشقان به هم پیمان اند
 غم‌های عاشقانه ولی پنهان اند
 اباد شوه ز عشق مهربانه او
 تاجواره عشق شان او چو سلطان اند

از عشق تو دل همیشه موزون باشد
 بی عشق تواین زندگی مکنون باشد
 صد قطره ز اشکم چو به دامان ریزد
 عشق تو مرا چو باده میگون باشد

درواد

درواد نکهت و هستی به احترام محمد
مراوه این دل مغلص به درگاه محمد
به ذوق مخلصان شعر و آنیای زمان
شگفتنه غنیمه خلقت به (وی پاک محمد

